



پیغام عشق

قسمت سیصد و چهل و هشتم





به نام خدا

درواقع این سفر خودشناسی، این سفر زیارتی که می‌بایست از دنیای ذهنیات به عین و عیان و حقیقت لحظه ما برسیم و بعد از آن به عمیق‌تر شدن و در خود ماندن، درواقع، در خانه خویش زیستن؛ به آن بی‌نهایت حقیقت زنده بشویم. این سفر لاجرم هست. این سفر، سفر تعالی هر تکانه از ذرات هستی‌ست و انسان هم مستثنی نیست. هر لحظه، براساس قانون قضا، همه‌چیز به سمت تعالی و تکامل دارد می‌رود. ما هم داریم کشیده می‌شویم. مقاومت ما باعث می‌شود که این دردها به‌وجود بیایند و ما برویم به عالم ذهن و آن‌جا احساس امنیت بکنیم؛ و چون از جنس ما نیست، تولید درد می‌کند، تولید بیماری می‌کند و «نااصل‌کاری» برای ما به‌وجود می‌آورد. خانواده‌ها این طوری دارند نابود می‌شوند. جوامع دارد نابود می‌شود و جهان دارد به این سمت می‌رود که خطر نابودی‌اش هست. ما مرتب داریم به مادر زمین، درواقع، خیانت می‌کنیم. قانون جبران را برای هیچ‌چیز انجام نمی‌دهیم.

من همیشه با خودم می‌گویم که این عشق، این عشق را اگر من تجربه هم نکرده باشم، قدردانی که بلد هستم. این را حتی به ظاهر که بلدم قدردانی بکنم؛ تشکر بکنم. ما احترام گذاشتن و قدرشناسی کردن را هم، من ذهنی از ما دزدیده. ما فقط طلبکاریم؛ و این با ذات ما، با اصل ما سازگاری ندارد. تمام قوانینی که مولانا و با رمزگشایی‌های شما به زبان بسیار شیرین و بسیار ساده، در این برنامه فرمودید، گفته شده؛ این قوانین، قوانینی است که تغییرناپذیر است؛ ازلی و ابدی است؛ تمام ذرات ما براساس این قوانین از نامتجلی به تجلی آمده‌اند؛ ما این طوری ظاهر شدیم. اصل قانون آلت و پیمان آلت این است. این سفر از ناآگاهی، این بیداری، بیدار شدن ما به هشیاری، خودآگاه زیستن است. خود آگاهی هم قوانینی دارد. ذهن ما قانون را می‌فهمد، متوجه می‌شود. این که من به بی‌نهایت زنده بشوم، به حد کافی انتزاعی و دور از ذهن هست؛ ولی یک سری قوانین هست که همراه هستی، اصلاً در دل هستی است. خداوند عین تسلیم است. عین بی‌قضاوتی است. عین قانونش است. هر لحظه خودش را دارد می‌شناسد. هر لحظه در پرهیز است و براساس قانون غیرت، از غیر



خودش دوری می کند و ما از جنس او هستیم و نمی توانیم نداشته باشیم. و تمام این قوانین، برعکس کارهایی که ما در ذهن و من ذهنی انجام دادیم و انجام می دهیم، می بایست آگاهانه باشد.

اولین قانون، تسلیم:

تسلیم، تسلیم همان بی ذهنی است. مولانا می فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

خویش را تسلیم کن بر دام مزد

وآنکه از خود بی ز خود چیزی بدزد

این بیت بی نظیره. تسلیم؛ تصحیح نیت های ماست. این که ما کاری را که داریم انجام می دهیم، برای من ذهنی انجام می دهیم یا برای خدایت انجام می دهیم؟ از چه بستری از هشیاری، این فعل من برمی خیزد؟ آیا من با خودم و با جهان هستی در صلح هستیم، با این فکرم؟ با این عملی که دارم انجام می دهم؟ تسلیم از دوییت به وحدت رفتن است. و بی ذهنی محض است.

قانون دوم، شناسایی:

یعنی آن چه که متعلق به مفهوم، فکر، هیجان، تصویر و کلاً جهان آفل هاست و ما در آن به تله افتادیم، آن را می بایست شناسایی کنیم. این را که من کجا چسبیدم؟ کجا این انرژی را در واقع به صورت یک دُملی، یک گره انرژی ایجاد کردم؟ باید با آن مواجه شوم. ما همیشه فرار می کنیم. همیشه از چیزهایی که ترسیدیم، فرار کردیم. همیشه از...، یک مبحث بسیار زیبایی فرمودید که ما قصه ها را همه اش نیمه تمام گذاشتیم. ماجراهایمان را همیشه نیمه تمام گذاشتیم. یک رابطه را نگاه نکردیم که چرا این رابطه خراب شد. با همان الگو، یک رابطه دیگر ایجاد کردیم، یک کار دیگری ایجاد کردیم، و دیدیم این یک مسئله ای است که تکرار می شود. ما تکرار را ندیدیم. آدم ها را مقصر دانستیم. دستمان به آدمی نمی رسد، سرنوشت



را مقصر می‌دانیم و برای این که این تغییر سرنوشت را بگردانیم، دست به خُرافه می‌زنیم؛ دست به کارهای عجیب‌غریب؛ باز هم در بیرون خودمان جست‌وجو می‌کنیم. این قانون شناسایی واجب است، جبر است! جزو قوانینی است که می‌بایست هر انسانی انجام دهد، در خودش، در معدن خودش در واقع؛ و توبه هم در این مرحله هست. ما باید از هر چیزی که این رشته‌هایی که از ما، سیم‌هایی که از ما به جهان است، این‌ها باید بریده بشوند و ما برگردیم، برگردیم! صدها راه رفته نیمه‌تمام که چسبندگی ایجاد کردیم، باید برگردیم؛ و یک راه بیشتر نیست و آن به درون خویشتن رفتن است.

قانون سوم، پرهیز:

پرهیز، یعنی خدا ترسی. در واقع من بترسم از این که از این هشیاری بی‌فُرم و از این آگاهی که این لحظه ابدی ازلی، تنها جایی است که من در امنیت کامل هستم، بروم بیرون؛ و این دوری از غیر خدا بودن است. دستورالعمل‌هایی دارد پرهیز. این آب و فرهنگی که در داستان «خاتون و کنیزک» مطرح کردند جناب مولانا، و این که در شیشه حجت بکنیم دیو را. پرهیز، هشیارانه درد کشیدن است، بابت کارهایی که کردیم در ناآگاهی، در غفلت و در فراموشی؛ و می‌بایست با چشم باز و آگاهانه شناسایی بکنیم و دستمان را کوتاه کنیم؛ یا هم‌هویت‌شدگی را نمی‌توانم کنترلش بکنم، فرمودید شما در برنامه داستان ۷۵+، داستان کنیزک و خاتون، این هم‌هویت‌شدگی باید قطع بشود. چیزی را که من روی آن کنترل ندارم، باید قطع بشود؛ به طور کامل. اگر هم می‌خواهم کنترل بکنم، باید آب زندگی که همان خرد است، خردی که در این لحظه بعد از تسلیم و بعد از صبر برای من می‌آید؛ خرج می‌شود؛ به علاوه دانش. ما می‌بایست یاد بگیریم، راجع به همه چیز خودمان می‌بایست کتاب بخوانیم... ما با یک جهلی مواجه هستیم. جهل چطور حل می‌شود؟ با علم حل می‌شود، با نور آگاهی حل می‌شود و یک آشتی‌ای با علم درست، که همین مفاهیمی است که ما در واقع از این طریق زندگی، جناب مولانا و فرمایشات شما می‌گیریم و این خردی است که در ما در لحظه می‌جوشد. جمع این‌ها می‌تواند راهگشا باشد برای ما. تا آن موقع فرمودید، دیو را باید در شیشه حجت نگه داریم. با قانون، این دیو را کنترل کنیم. این من‌ذهنی که الان هار شده. این؛ نه



خوب است و نه بد. یک ابزاری بوده که این ابزار را ما به جان خودمان و به جان دیگران انداختیم، در غفلت. حالا باید با آگاهی کنترلش بکنیم.

قانون بعدی که فرمودید در برنامه‌ها، قانون تعهد و هماهنگی و تکرار:

البته هر کدام از این‌ها می‌توانند تعریف‌های مجزا داشته باشند. این که متعهدانه با قوانینی که برای خودمان وضع می‌کنیم... و فرمودید که هر کسی بیاید و قانون اساسی‌اش را بگوید... متعهدانه، این قوانین را که برای ذهن قابل شناسایی است و می‌شناسد. چون مرتب دوست دارد یک مسئله‌ای را حل بکند، حالا یک خوراک خوب بهش می‌دهیم. این که قوانینی که خودمان برایش وضع می‌کنیم را بگیم بهمون یاد بده، بهش یاد می‌دهیم و می‌گوییم که یادمان بینداز که من این کار را باید انجام بدهم. یک بازی است و یک خوراک درست است برای ذهن. و این که هماهنگ باشم با مسیری که به آن باور دارم. اگر من به مسیری که مولانا اشاره می‌کنند و شما اشاره می‌کنید و مرتب و متعهدانه باور داشته باشم، قطعاً و یقیناً باید هماهنگ با آن پیش بروم. هماهنگ پیش رفتن، عمل کردن به صحبت‌هایی است که در این برنامه می‌شنوم، عمل کردن به قوانینی است که به من یاد داده می‌شود. این قوانین، قوانینی است که تغییرناپذیرند و من باید این‌ها را بپذیرم. و تکرار! تکرار برنامه‌ها، تکرار ابیات، تکرار قوانین اساسی که من برای خودم می‌نویسم، و این به منزله مدیریت روزانه خویشتن براساس این قوانین است. این طوری مفاهیم و تعهدات برای من ملکه می‌شوند؛ و این ملکه شدن یعنی خُلق و خوی من می‌شوند. تسلیم می‌شود خلق و خوی من. جبران می‌شود خلق و خوی من. دیگر نیازی نیست که من این‌ها را دوباره، مکرراً بشنوم. دیگر از من می‌جوشد.

قانون بعدی، قانون توجه و تمرکز بر روی خود:

فرمودید که وظیفه ما تنها زنده کردن خویشتن، در خداییت خویشتن است. پس از این کار مهم، اگر وظیفه‌ای برایمان تعریف بشود، یعنی اگر از این انرژی که من باید برای بیدار کردن خودم، یعنی بیدار کردن که درواقع، تسلیم شدن و



اجازه دادن که زندگی در من کار نکند، اگر اضافه آمد، بستگی دارد، این وظایفی که ما در قبال دیگران داریم را، بتوانیم از آن.... درواقع با پشتیبانی زندگی، این وظایف را انجام بدهیم.

قانون قضا و قدر:

قانون قضا می‌گوید: تکامل هر ذره، در هر لحظه، در کائنات است. هر زمان! انسان هم چون نوگل است و سردمدار این تعالی است و از این سفر گریزی نیست. قانون جبر و اختیار در همین است. جَفَّ الْقَلَمُ هَمِینَ است. این قوانین،... جبر و اختیار؛ درواقع این اتفاقات که قَدَر هست، می‌آید در اطراف قانون... این جَفَّ الْقَلَمُ می‌آید که به ما بگوید، در درون تو دارد چه می‌گذرد. اتفاقی که بیرون داری می‌بینی، بازتابی است از اتفاقی که در درون تو دارد می‌افتد. جهان امروز تو و اتفاقاتی که امروز برای تو هست، جذبی است که تو از درون خودت کردی؛ و این قَدَر، آینه تمام‌نمای من هست و جهان.

و قانون بعدی، قانون صبر:

صبر پرهیز هشیارانه است. صبر توبه است. صبر رجعت به این لحظه ابدی است، و مستلزم پرداخت دیون پیشین است. مستلزم زمان است. درست است که من باید در بی‌زمانی بمانم و زمان پیشین را بروم که بینم چه اشتباهاتی داشته‌ام. این سرزدن و این که ناامیدی را در این صبر مقهور بکنم. صبر با تحمل فرق می‌کند. تحمل تمامی ندارد؛ صبر تمام می‌شود. و ما آن مبارک ساعت را براساس طلبمون درواقع تجربه خواهیم کرد، انشالله.

قانون بعدی، مزرعه:

هر چیزی را که بکاریم، همان را برداشت خواهیم کرد. این چیزی است که در جهان بیرون هم، ما داریم می‌بینیم. اول این که باید بدانیم «محصول» زمان می‌برد. از زمانی که من بذر تسلیم را می‌کارم، بذر بندگی را می‌کارم، نیتم را تصحیح می‌کنم، این مانند بذری است که باید در زهدان خلقت درواقع کار خودش را انجام بدهد. خودش موتور خودش را دارد، اما زمان می‌برد. در بستر زمان و مکان هستیم ما. کیفیت و کمیت محصول را ما نمی‌دانیم. بنابراین، نمی‌توانیم قضاوت کنیم که کی؟ چگونه؟ چقدر؟ ولی در دل قانون مزرعه، رضایت هست؛ زیرا باغبان درخت خودمان هستیم، می‌دانیم چقدر نیتمان درست



است، می دانیم که چقدر آب، کود، آفتاب، به اندازه به این بذر، ما می رسانیم و باید برسانیم؛ وگرنه این بذر گل نمی دهد. اگر من بذر تسلیم را کاشتم، اگر بذر شفا را کاشتم، اگر می خواهم که دردهایم شفا پیدا بکند، اگر می خواهم وضعیت خانواده ام درست بشود، اگر می خواهم وضعیت جامعه ام درست بشود، اگر از بچه ام دارم درد می کشم؛ از همسرم یا از کارم، برکت ندارم، اگر بذری را می کارم... که می گویم هرچه که کاشته ام تا الان، من همیشه دعایم همین است؛ می گویم خدایا در بیار بیرون، هرچه که هست، آرزوی بی خودی داشتم من. و این فضل خداست، اگر واقعاً نیاد جلوی چشم ما، آرزوهای بی خودی که کردیم؛ کارهایی که کردیم. و تمام قانون جبران مال همین است.

از قانون مزرعه، قانون جبران:

آنچه که انجام دادیم در افکار، در هیجانان و دردهای شخصی مان، خانوادگی مان، اجتماعی مان جلوه کردند، دارند جلوه می کنند. داریم؛ ما باهاشون مواجه هستیم. می گوید:

اختیاری هست اندر کاشتن

لیک جبری هست در برداشتن

ما آن موقع اختیار خودمان را نداشتیم، در ناآگاهی کاشتیم، در ناآگاهی ستیز کردیم، قضاوت کردیم، درد تولید کردیم، خشم را در بین خودمان، و در بدن خودمان، در افکار خودمان و خانواده مان و جامعه مان کاشتیم؛ و الان باید تاوان بدهیم. معنای جبران، تاوان است. تاوان نداده، نمی توانیم. اگر به برنامه،... این کمک نیست. من خودم شخصاً وقتی که متوجه شدم که به سهم خودم، به عنوان مادر خانواده و همسر خانواده، یک بخشی از زندگی را قبل از درواقع آشناسدن با این برنامه، در جهل مرکب بودم واقعاً؛ و به محض این که با برنامه آشنا شدم، شروع کردم با قانون،... یعنی اعتمادی کردم که این هم از فضل خداوند است. گفتم این است و جز این نیست!

و در نهایت بی پولی، هر بیت شعری که بعد از من آشنایی با این برنامه، یک ماه و نیم دو ماه بعد از آشنایی با برنامه شما، این شعرها به صورت مثنوی و کلاسیک در من شکل گرفته، و امروز حدوداً بالای نه هزار بیت شعر شده. من شروع کردم



به پرداخت مالی، بابت شعری که در من، در خود من، می جوشید. و متعهد شدم این را به برنامه، به عنوان یک ذوق برگردانم. و الان، حالا شروع کردم بعداً که تقریباً همزمان، به خود برنامه کمک کردن با یک نیت دیگر؛ و وقتی متوجه شدم چه اشتباهاتی کردم در قبال فرزندانم، همسرم یا همکارانم، یا اصلاً چقدر آلوده کرده‌ام جهان را، با نوشته‌هایی که از قبل داشتم، قصه‌های دردناکی که می‌گفتم... و شروع کردم پرداخت مالی، با نیت خانواده‌ام.

برادری چند هفته پیش صحبت کردند، گفتند برای همسری که طلاق دادند، دارند ما را... و واقعاً این کار جواب می‌دهد. تمام عزیزانی که از فرزندهایشان دارند درد می‌کشند؛ بدون این که بدانند. من این تجربه واقعاً شخصی است، من نمی‌دانم، حالا دارم می‌گم... ولی برای افرادی که احساس دین می‌کنیم، می‌توانیم به این برنامه کمک کنیم و اثرش را ببینیم. این برنامه لینک به شفاست، لینک به آگاهی است، لینک به بیدار شدن است. ما خودمان را کم نبینیم، خودمان را شریک نکنیم. برای پول، ما زحمت می‌کشیم. پس پول یک بسته‌ای است که زحمات ما درونش است. روزهای مبادای ما درونش است. اگر من این را ببخشم، بسیاری از دیون من پرداخت می‌شود. تاوان کارهایی که کردم را من بایست بپردازم. عزیزانی که مذهبی‌تر این مفاهیم را می‌دانند؛ می‌گویند حق الناس، حق الناس را نمی‌گذرد خدا. ما هرچه حقوق مردم را که ضایع کردیم، باید پرداخت کنیم. نمی‌شود؛ این مختصری راجع به قانون جبران.

درواقع، شکرگزاری و رضا:

این که اتفاقات برای بیداری و ارتقاء ما می‌آیند. بهترین هستند. مفیدترین هستند. پس من رضایت می‌دهم. حتی اگر دردناک است. و هرچه هست، خیر محض است.

قانون جذب:

مشاهده‌کننده جنس مشاهده‌شونده را تعیین می‌کند. نگاه کنیم چه کسانی، چه حالی، چه اتفاقاتی را جذب کردیم؟ دور و برمان چه خبر است؟ الان احوال درونی ما، همان است.

قانون عمل و عکس العمل یا کارما:

جهان بیرون، بازتاب درون ماست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۵

این جهان کوه است و فعل ما ندا

سوی ما آید نداها را صدا

قرآن کریم، سوره زلزال، آیات ۷ و ۸

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ. وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.

قانون غیرت:

تنها حضور لایزال الهی است و غیر از آن هیچ چیز نیست. و این حوزه مغناطیسی که ما به عنوان من ذهنی، مرتب داریم به آن آبرسانی می کنیم؛ کودرسانی می کنیم. این دو سیاله عیبستان و غیبستان که همزمان در ما در کار جاذبه است... این قانون غیرت نمی گذارد اگر من حتی یک دروغ بگویم، حتی یک جبران از من، در من بماند، حتی اگر یک شناسایی در من بماند، راه نمی دهند، راه نمی دهند! زندگی من را اگر در توهم باشم، راه نمی دهد به تازگی خودش.

قانون بعد، وفا یا عهد آست:

ما متعهد به حضور و بودن هستیم. این کیفیت اصلی ماست. غیر از این بی وفایی است و ما مرتب از بیرون و جهان، جفا می بینیم؛ چون این وفایی که باید به آن عهدی که داریم. پیمان؛ یعنی من، جان احمد و احد. این وصل من و خدایت من و خداوند است. این در خانه خویش زیستن است. این را وفا نمی کنیم و مرتب جفا می بینیم.

قانون بعد، عدم وابستگی به نتیجه:



این که در این مسیر زیارتی، لحظه‌ها مهم هستند. لحظه وسیله نیست برای آینده. خود لحظه، پُر بودن لحظه هدف است؛ با کیفیت زندگی کردن!

قانون بعد، کمترین تلاش:

ذهن مرتب در حال کار افزایشی است. صرف انرژی‌های ما، صرف پول ما، ما دنبال توهم، مرتب داریم انرژی‌ها را صرف می‌کنیم. و مولانا می‌فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، مصراع اول از بیت ۴۱۲۳

شرط تسلیم است نه کار دراز

تمام کائنات با قانون کمترین تلاش، دارد تجلی پیدا می‌کند. گل تجلی‌اش بدون تلاش است. اما انسان برای هرچیزی، چرا باید انقدر زحمت بکشد؟ چون قوانین را نمی‌دانیم، و اگر هم می‌دانیم، توجه به آن نمی‌کنیم.

قانون بعد، قانون بخشایش‌گری:

داد و ستد پویا! این جهان هستی، اگر ما هر تغییری... یک‌بار، چندین بار فرمودید البته،... هر تغییری که در جهان می‌خواهیم اتفاق بیفتد، در اطرافیانمان، هرچیزی را در جهان، نابسامانی در آن تشخیص می‌دهیم، می‌خواهیم تغییر بکند، آن تغییر باید ابتدا از من شروع بشود. اول، پول می‌خواهی؟ اول من باید پرداخت بکنم. کمک می‌خواهی؟ اول من باید یاری بکنم. مهم نیست کی؛ مهم نیست چقدر، مهم این است که نیت من است که خودم را به حساب می‌آورم و به کائنات می‌گویم من هم هستم، پس من پول می‌دهم اول، یاری می‌کنم، دست دیگری را می‌گیرم، شروع می‌کنم به عشق دادن؛ و این بخشایش‌گری سوای قانون جبران است. این بخشایش‌گری قانون بسیار شگفت‌انگیزی است.

قانون آخر: قانون کم‌تنیدن

این که من نمی‌دانم و کسی نیستم. هر لحظه به خودت،... به این من ذهنی باید بگوییم بنشین، تو هیچ کس نیستی.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک گوی لاعلم لنا

تا بگیرد دست تو علمتنا

خانم فریبا خادمی



خلاصه شرح غزل ۱۲۰۴ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۹ گنج حضور:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

عشق گزین عشق و درو کوبه می‌ران و مترس

ای دل تو آیت حق، مُصَحَف کز خون و مترس

ای انسان، از قدرت انتخاب خود استفاده کن و فضا را در اطراف اتفاقات زندگی‌ات بگشا و عشق، زنده شدن هشیارانه با خدا را انتخاب کن؛ و در این فضای گشوده با جلال و شکوه عشق، یعنی با برکات زندگی، عقل، حس امنیت، و هر کس یا هر چیزی که همراهت می‌شود، جلو برو و از عدم شدن مرکز و از دست دادن همانیدگی‌هایت مترس.

چراکه مرکز تو نشان خداست و تو می‌توانی با فضاگشایی به خدا وصل شوی و همین برای تو کافی است. قرآن سینهات را کز بخوان و مترس؛ یعنی دنبال کمال نباش و نگو که فضاگشایی‌ام ناقص است و من فقط اندکی به خدا وصل شده و حضورم را زود از دست می‌دهم و دوباره دردها و خصوصیات من‌ذهنی مثل خشم، حسادت، نگرانی، میل به غیبت و بدگویی در من بالا می‌آید؛ به عبارتی با خطاکش ذهن میزان کار و پیشرفت خود را اندازه نگیر.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

جانوری، لاجرم از فرقت جان می‌لرزی

ری بهل و واو بهل، شو همگی جان و مترس

ای انسان، تو جانور یعنی صاحب جان هستی، و به‌جای «بودن» یعنی زنده بودن به خدا به «داشتن»، داشتن چیزها توجه می‌کنی؛ بنابراین مثل حیوان، از جدا شدن جان عاریتی و موقتی همانیدگی‌های مرکزت می‌ترسی و آبروی مصنوعی‌ات به خطر می‌افتد. بنابراین از جانور «واو» و «ر» را بردار، جان می‌ماند؛ یعنی همانیدگی‌های مرکزت را بشناس و بینداز؛ تماماً به جان، به ذات اصلی و خدائیت تبدیل شو و مترس.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

چون تو گمانی اَبدًا، خایفی از روزِ یقین

عینِ گمان را تو به سرِّ عینِ یقین دان و مترس

چون تو دائماً از جنس من‌ذهنی هستی و من‌ذهنی از جنس شک و گمان است، می‌ترسی که فضا را باز کنی، عیناً به خدا زنده شده و به زندگی ارتعاش کنی؛ عین گمان را عین یقین بدان و مترس؛ یعنی وجود سایه من‌ذهنی در تو علامت روشن و قطعی خورشید زندگی بوده و عین یقین است؛ اگر این خورشید نبود، سایه من‌ذهنی هم نبود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

در دلِ کانِ نقدِ زری، غایبی از دیدنِ خود

رقصِ کنان، شعله‌زنان، برجه از این کار و مترس

ای انسان، تو در دل معدن من‌ذهنی، در درون وضعیت‌ها، زر، هشیاری خالص هستی؛ نشانه‌ی خدا، عدم، سکوت در دلِ توست؛ اما خودت را نمی‌توانی ببینی. چراکه هشیاری از هشیاری آگاه نیست. اگر بر آن تمرکز کنی، بی‌نهایت می‌شوی. تو باید رقص کنان، یعنی درحالی که هشیاری حضور در تو می‌جنبد و به صورت حضور ناظر اجازه می‌دهی فرم‌ها برقصند، و شعله‌زنان، درحالی که شعله عشق در تو روشن است و همانیدگی‌ها را می‌سوزاند، بدون سخت‌گیری و عزای من‌ذهنی فضا را بگشایی؛ یعنی این کار، دیدن از طریق همانیدگی‌ها، مقاومت و قضاوت در برابر فرم لحظه را رها کن و مترس.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

دل ز تو بُرهانِ طلبد، سایه بُرهانِ نه تویی؟

بر مَثَلِ سایه برو باز به بُرهان و مترس



دل، من ذهنی و همانیدگی‌ها همیشه از تو دلیل و برهان به وجود آمدن اتفاقات، وضعیت‌ها و انجام دادن کارها را می‌خواهد و در سبب‌سازی است. و تو به عنوان هشیاری، سایه خدا و امتداد او هستی و همین‌طور که سایه به دنبال آفتاب می‌رود، تو هم به عنوان سایه خدا با فضاگشایی دنبالش برو تا دوباره به برهان، به خدا برسی. یعنی هشیاران به فضاگشایی و مقاومت صفر، به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شوی و مترس.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

سایه که فانی کندش طلعت خورشید بقا

سایه مخوانش تو دگر، عبرت ماکان و مترس

انسان در اصل سایه خداست و من ذهنی هم سایه هشیاری است و اگر خورشید بقا با فضاگشایی بتابد و مرکز انسان عدم شود، این سایه فانی شده و من ذهنی از بین می‌رود و ما به ذات اصلی خود زنده می‌شویم. بنابراین، دیگر او را سایه مخوان. او معلم تمام کائنات است و مترس؛ یعنی وقتی انسان به عشق و ذات اصلی خود زنده می‌شود، خداوند از طریق او خرد و برکاتش را در جهان پخش می‌کند، و این سرنوشت هر انسانی است.

با تشکر، بهار



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com